

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 20, No. 5, Summer 2020, 73-96
Doi: 10.30465/crtls.2020.5377

A Critique of the *Philosophy of Social Sciences: Towards Pragmatism*

Mahdi Hoseinzade Yazdi*

Mohsen Mollabashi**

Abstract

Patrick Baert believes that although there are many capabilities in the field of philosophy of social sciences, pragmatism has not come to its proper place yet due to lack of enough attention on behalf of philosophers. He believes that pragmatism can be used properly in this field, and new prospects in social sciences may be discovered by its assistance. In his *Philosophy of the Social Sciences: Towards Pragmatism* and due to his criticisms on social sciences and philosophy of social sciences, Baert claims that one of his purposes in the book is to develop a new approach in philosophy of social sciences employing pragmatism. This article is going to explore his claim; before discussing the content, it has scanned all the chapters and analyzed Persian structure and translation of the book. At last and through content review and scrutiny of author's claim it is concluded the book achievement is far from author's assertion and his suggestions have no meaningful difference with expressions of hermeneutics, interpreters, instrumentalists, and followers of critical school and Baert have innovated nothing new and commenced no novel path for social sciences.

Keywords: Philosophy of Social Sciences, Ontology, Epistemology, Pragmatism, Editorial Review, Structural Criticism, Content Review.

* Assistant Professor, Faculty of Social Sciences, University of Tehran (Corresponding Author),
Ma.hoseinzade@ut.ac.ir

** PhD Student, Faculty of Social Sciences, University of Tehran, mohsen.mollabashi@yahoo.com

Date received: 2020-03-02, Date of acceptance: 2020-06-14

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

نقد کتاب فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم

مهدی حسین‌زاده یزدی*

سیدمحسن ملباشی**

چکیده

پاتریک برت بر این باور است که پراگماتیسم با وجود ظرفیت‌های فراوانی که در گستره فلسفه علوم اجتماعی دارد، هنوز جایگاه شایسته خود را نیافته است؛ زیرا فیلسوفان علوم اجتماعی آن‌گونه که باید به آن توجه نکرده‌اند. او معتقد است، می‌توان به‌خوبی از پراگماتیسم در این عرصه بهره برد و به کمک آن افق‌های تازه‌ای پیش‌روی علوم اجتماعی گشود. او در کتاب *فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم*، مبتنی بر نقدهایی که به علوم اجتماعی و فلسفه علوم اجتماعی وارد می‌کند، مدعی است یکی از دو هدف اصلی‌اش در این کتاب بسط‌دهی یافته جدید در فلسفه علوم اجتماعی به کمک پراگماتیسم است. هدف این مقاله بررسی این ادعاست، اما پیش از نقد محتوایی این اثر نگاهی گذرا به فصل‌های کتاب و نقد ساختار و متن ترجمه فارسی کتاب ضروری است. در آخرین گام و در نقد محتوایی و بررسی دقیق مدعای نویسنده به این نتیجه رسیدیم که دستاورد کتاب فاصله معناداری با ادعای نویسنده دارد و گفته‌های او با آنچه هرمنوتیک‌ها، تفسیرگرایان، ابزارگرایان، و پیروان مکتب انتقادی گفته‌اند تفاوت چندانی ندارد و حرف چندان تازه‌ای به آن‌ها نیفزوده و راه جدیدی پیش پای علوم اجتماعی نگشوده است.

کلیدواژه‌ها: فلسفه علوم اجتماعی، هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، پراگماتیسم، نقد ویرایشی، نقد ساختاری، نقد محتوایی.

* استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)، Ma.hoseinzade@ut.ac.ir

** دانشجوی دکتری دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، mohsen.mollabashi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۳/۲۵

۱. مقدمه

آیا علوم اجتماعی علم است؟ آیا روش‌های علوم طبیعی را می‌توان در علوم اجتماعی به‌کار برد؟ ماهیت واقعی‌تری که علوم اجتماعی درباره آن پژوهش می‌کند، چیست؟ آیا می‌توان این واقعیت را شناخت؟ معرفت به این واقعیت چگونه به‌دست می‌آید (بلیکی ۱۳۹۵: ۵۷-۶۲)؟ اساساً واقعیت اجتماعی چیست؟ آیا قانون علیت بر پدیده‌های اجتماعی نیز حاکم است؟ با اندک تأملی در این پرسش‌ها درمی‌یابیم که این پرسش‌ها از جنس فلسفه‌اند، نه جامعه‌شناسی. این پرسش‌ها در گستره هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی جای می‌گیرند. هم‌چنین، موضوع این پرسش‌ها واقعیت‌های عینی اجتماعی نیست و با روش‌های رایج پژوهشی در جامعه‌شناسی نیز نمی‌توان راه‌حلی برای این مسائل یافت و پاسخی به این پرسش‌ها داد. پاسخ دانشمندان علوم اجتماعی به این پرسش‌ها نیز به‌روش معمول پژوهش‌های اجتماعی نیست (راین ۱۳۸۸: ۱-۵). مثال بارز پاسخ‌های فلسفی دانشمندان علوم اجتماعی به این پرسش‌ها را می‌توان در پژوهش‌های برجسته جامعه‌شناسان کلاسیک، هم‌چون قواعد روش جامعه‌شناسی امیل دورکیم (دورکیم ۱۳۸۷) و مقاله «عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی» ماکس وبر مشاهده کرد (وبر ۱۳۸۷) که به پرسش‌هایی از این دست به روش فیلسوفان پاسخ داده‌اند.

می‌توانیم درباره ارتباط استوار فلسفه و علوم اجتماعی دو دلیل عمده برشمردیم، یکی پرسش‌های فلسفی همیشگی در علوم اجتماعی که دستاورد بازاندیشی بی‌وقفه در علوم اجتماعی‌اند و دیگری پاسخ‌های فلسفی اندیشمندان برجسته این حوزه به این پرسش‌ها. مسائل و پرسش‌های برآمده از این ارتباط دیرپا و استوار بین فلسفه و علوم اجتماعی را می‌توانیم در دو بخش هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی جای دهیم تا فهمی روشن‌تر از آن به‌دست آوریم. درباره تأثیر عمیق معرفت‌شناسی فلسفی در جامعه‌شناسی می‌توانیم به دو گرایش عمده اثباتی (positivism) و تاریخی در جامعه‌شناسی اشاره کنیم. این دو رویکرد نظری برجسته در جامعه‌شناسی به‌ترتیب در دو سنت تجربه‌گرایی انگلیسی و ایدئالیسم آلمانی ریشه دارند. هیوم نظریه‌پرداز طراز اول تجربه‌گرایی و هگل برجسته‌ترین فیلسوف ایدئالیسم آلمانی است (مردیها ۱۳۸۷: ۱۱، ۱۲).

هر پاسخی به این پرسش‌های فلسفی تأثیری عمیق در علوم اجتماعی می‌گذارد. پاسخ‌های پرسش‌های مهم فلسفی درباره علوم اجتماعی را می‌توان در فلسفه علوم اجتماعی یافت. اندیشمندان این عرصه کتاب‌های بسیاری در این زمینه نوشته‌اند و هرکدام از منظری برخی

از این مسائل و پرسش‌ها را تحلیل کرده‌اند. واکاوی دقیق و علمی هرکدام از این منابع، افزون‌براین که زمینه مقایسه تخصصی نظریه‌های گوناگون در این عرصه را فراهم می‌کند، تسلط نظری درخور توجهی به نظریه‌های حوزه علوم اجتماعی برای پژوهش‌گر به‌ارمغان می‌آورد و ابزار نقد علمی و سنجیده‌ای به‌دست می‌دهد تا پژوهش‌گر مواجهه‌ای عالمانه‌تر با نظریه‌های گوناگون فلسفه علوم اجتماعی و هرکدام از علوم اجتماعی به‌دست آورد.

کتاب‌های فلسفه علوم اجتماعی هرکدام موضوعی را برگزیده‌اند و ساختاری را برای حل مسئله مدنظرشان در نظر گرفته‌اند. یکی از کتاب‌های فلسفه علوم اجتماعی که به‌تازگی و در سال ۱۳۹۷ به فارسی ترجمه شده، *فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم* است. نویسنده این کتاب پاتریک برت، جامعه‌شناس بلژیکی و صاحب کرسی نظریه اجتماعی در دانشگاه کمبریج، است. وجه تمایز این اثر رویکرد مشخص نویسنده به فلسفه علوم اجتماعی و تلاش او برای اثبات کارآمدی رویکرد مدنظرش در این حوزه است. همین ویژگی باعث شده است نویسنده فقط به بازگویی نظریه‌های پیشین بسنده نکند و افزون‌بر بیان نظریه‌های دیگر در گستره فلسفه علوم اجتماعی مبانی فلسفی رویکرد خود و کاربست آن در فلسفه علوم اجتماعی را نیز شرح دهد. به همین دلیل و به‌سبب چاپ اول ترجمه آن در سال ۱۳۹۷، این کتاب برای بررسی و نقد چندجانبه در این مقاله مناسب به‌نظر می‌رسد. برای دست‌یافتن به این هدف اجزای پژوهش به‌ترتیب عبارت‌اند از ۱. از نظرگذراندن خلاصه‌ای از کتاب، ۲. واکاوی انتقادی ساختار کتاب، ۳. بررسی متن فارسی کتاب از نظر ویرایشی، و ۴. به‌نقدکشیدن ادعای اصلی کتاب.

۲. خلاصه کتاب

برای بررسی و نقد تخصصی کتاب *فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم* گریز و گزیری از مرور کوتاه محتوای کتاب نیست. البته در این گام دشواری‌هایی هم وجود دارد. ۱. نویسنده مقدمه‌ای چهارده‌صفحه‌ای برای کتاب نوشته و در آن به چند نکته مهم درباره ساختار و روش بررسی خود اشاره کرده است، اما برای کوتاه‌تر شدن این بخش بررسی نکات مقدمه ذیل عنوان «نقد ساختاری» می‌آید؛ ۲. به‌منظور این‌که در خلاصه‌کردن کتاب نکته‌ای اساسی از قلم نیفتد و با کم‌ترین دخل و تصرف ممکن در ساختار کتاب این کار انجام شود، بررسی فصل‌به‌فصل ضروری است. بررسی هرکدام از هفت فصل کتاب به‌صورت جداگانه، هرچند کوتاه و فشرده، حجم زیادی از مقاله را به‌خود اختصاص

می‌دهد؛ به همین دلیل، در معرفی هر فصل فقط به بیان ایده‌های اصلی بسنده می‌شود. بنابراین، در ادامه و با رعایت ملاحظات پیشین، ایده محوری هر کدام از بندها به ترتیب فصل‌های کتاب عبارت‌اند از طبیعت‌گرایی امیل دورکیم، روش تفسیری ماکس وبر، ابطال‌گرایی کارل پوپر، رئالیسم انتقادی، و در پایان نظریه انتقادی. بیان و نقد دو فصل پایانی ذیل عنوان «نقد محتوایی» جای می‌گیرد.

امیل دورکیم در رؤیای تثبیت جامعه‌شناسی به منزله رشته‌ای مستقل بود و روش او برای دست‌یافتن به این هدف نمونه عالی بیش طبیعت‌گرایی است. او هم‌چون کنت شیفته پیشرفت‌های علوم طبیعی بود و در عین حال هیچ‌گاه از علاقه‌اش به تکامل زیستی کم نشد. بنابراین، می‌توان از فیزیک و زیست‌شناسی به منزله دو الهام‌بخش اندیشه‌های او یاد کرد. دورکیم در راه دست‌یافتن به این هدف مانعی بزرگ پیش پای خود می‌دید؛ تسلط فلاسفه اجتماعی و متافیزیک‌دانان بر جامعه‌شناسی که اهتمام چندانی در بررسی واقعیت‌های اجتماعی تجربی ندارند و بیش‌تر در پی فلسفه‌پردازی‌اند. در مقابل، دورکیم هدف جامعه‌شناسی را مطالعه قاعده‌مندی‌های تجربی می‌دانست و برای دست‌یافتن به این هدف به کارگرفتن تحلیل‌های علی یا کارکردی را پیش‌نهاد می‌داد. از نظر او، دستاوردهای پژوهش‌های جامعه‌شناسانه به خوبی زمینه تصمیم‌گیری درباره انتخاب ارزش‌های غایی مناسب برای هر جامعه‌ای را فراهم می‌آورد. بر همین اساس، جامعه‌شناسی می‌تواند جانشین مناسبی برای فلسفه باشد (برت ۱۳۹۷: ۲۹-۵۷).

ماکس وبر هم‌چون امیل دورکیم پژوهش‌های بسیاری در فلسفه علوم اجتماعی انجام داد، اما تفاوت‌های بنیادینی با او داشت. اول این‌که، هم‌چون دورکیم در پی تثبیت جامعه‌شناسی به منزله علمی مستقل نبود. دوم این‌که، هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی اجتماعی‌اش طبیعت‌گرا نبود و نقدهای تندی به هر دو جبهه طبیعت‌گرایی و ضدطبیعت‌گرایی مطرح کرد. سوم این‌که، صرف تشخیص قاعده‌مندی‌های اجتماعی برای تبیین اجتماعی را کافی نمی‌دانست و معنادار کردن این قاعده‌مندی‌ها را لازم می‌شمرد. از نظر او، راه تحقق این هدف پاسخ‌دادن به این پرسش بود، چرا افراد به این شیوه رفتار می‌کنند؟ البته او بین تحلیل علی و معنادار کردن این قاعده‌ها هیچ ضدیتی نمی‌دید و فهم چرایی رفتار را مقدمه تحلیل علی می‌دانست. چهارم این‌که، به شدت با دورکیم درباره داوری ارزش‌های غایی براساس نتایج پژوهش‌های تجربی مخالف بود. او نتایج این پژوهش‌ها را در داوری ارزش‌های غایی بی‌تأثیر نمی‌دانست، اما فقط در حد ایجاد بستری مناسب برای سیاست‌گذاران، نه بیش‌تر (همان: ۷۳-۹۶).

کارل پوپر همواره در پی یافتن وجه اشتراک همه فعالیت‌های علمی بود. او فعالیت علمی خود را با تفلسف در علوم طبیعی آغاز کرد و با وجود آشنایی اندک با فلسفه اجتماعی و سیاسی در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی تخصص چندانی نداشت؛ اما به طرز عجیبی منشأ اثر گسترده‌ای در فلسفه علوم اجتماعی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شد. او تعریفی کلی از هر دانشمندی در هر علمی بیان کرد؛ فردی مخاطره‌جو با تخیلی قوی که صاحب نظریه‌ای متهورانه و ابطال‌پذیر است. او ابطال‌پذیری را مرز بین علم و غیرعلم تعیین کرد و بر همین اساس، بیش‌تر نظریه‌های علوم اجتماعی را خارج از علم می‌دانست. منظور او بیش‌تر نظریه‌های کارل مارکس، زیگموند فروید، و آدولف آدلر بود. البته، از نظر او علم نبودن این نظریه‌ها به معنای بی‌فایده بودن آن‌ها نبود. او یگانه راه‌هایی علوم انسانی از وضعیت گرفتار شده در آن را به کارگرفتن فردگرایی روش‌شناختی می‌دانست. بر این اساس، پژوهش‌گران باید افراد را مبدأ پژوهش‌های خود برگزینند و فرض کنند آن‌ها به شیوه‌ای عقلانی و هدف‌مند عمل می‌کنند؛ زیرا این فرض راهنمایی مفیدی برای هر پژوهش اجتماعی است (همان: ۱۱۱-۱۴۲).

رنالیسم انتقادی پیش‌فرضی مهم، بنیادین، و مشترک با ابطال‌گرایی پوپر داشت؛ وجود وحدت روش‌شناختی علوم طبیعی و علوم اجتماعی. آن‌ها با وجود اعتقاد به این یگانگی معرفت‌شناسانه در این دو حوزه نقدی اساسی به پوزیتیویست‌ها مطرح می‌کردند. نمی‌توان و نباید در تبیین اجتماعی فقط به بیان قاعده‌مندی‌های مشاهده‌شده بسنده کرد؛ بلکه باید مکانیسم‌ها یا ساختارها یا قدرت‌هایی که این قواعد را متأثر می‌کنند نیز شناسایی کرد. البته ممکن است برخی از این مکانیسم‌ها، ساختارها، یا قدرت‌ها مشاهده‌پذیر نباشند و برای کسب دانش درباره آن‌ها به تخیل نیاز باشد. با این توضیح، می‌توان شباهت آشکاری بین رنالیسم انتقادی و ساختارگرایی فرانسوی مشاهده کرد؛ با این تفاوت که رنالیسم انتقادی نادیده‌انگاشتن عاملیت انسانی در برابر ساختارها را هرگز بر نمی‌تابد و درصدد است برخی از بینش‌های ساختارگرایانه را با مدل‌های کنش‌گرمحور کنش اجتماعی درهم آمیزد (همان: ۱۵۳-۱۷۶).

نظریه انتقادی با نوشته‌های اعضای مکتب فرانکفورت و هم‌زمان با دوران اوج پوزیتیویسم منطقی کار خود را آغاز کرد. نظریه‌پردازان انتقادی با وجود هم‌دلی با مدرنیته، به شدت نگران برخی از پی‌آمدهای منفی آن، به‌خصوص گسترش عقلانیت ابزاری و به‌انزوا رانده شدن عقلانیت محتوایی، بودند. آدورنو و همکارانش از نمونه‌های بارز عقلانیت ابزاری در بستر مدرنیته را جامعه‌شناسی پوزیتیویستی می‌دانستند و به شدت با آن سر

ناسازگاری داشتند. آن‌ها افزون‌بر نقدهای پیشینیان به جامعه‌شناسی پوزیتیویستی، توصیف و تبیین را برای پژوهش اجتماعی ناکافی می‌دانستند و بر این باور بودند که این پژوهش‌ها باید زمینه‌ای مناسب برای نقد جامعه معاصر فراهم آورد تا افراد بتوانند به کمک آن‌ها محدودیت‌های اجتماعی را از میان بردارند. هابرماس، میراث‌دار نظریه انتقادی و مکتب فرانکفورت، با وجود باور به ظرفیت‌های انتقادی جامعه‌شناسی و بدگمانی به پوزیتیویسم، خوش‌بینی بیشتری به سنت روشن‌گری داشت و سرانجام، فلسفه پراگماتیستی را برای پیوند زدن دانش و علقه‌های شناختی به کار گرفت (همان: ۱۸۵-۲۱۴).

۳. نقد ساختاری

از ویژگی‌های مهم هر اثر علمی و پژوهشی ساختار کلی آن است. متأسفانه، به دلایل گوناگون، پژوهش‌گران کم‌تر به این ساختار توجه می‌کنند و توجه اصلی آن‌ها به ساختار پژوهش‌شان با هدف پذیرش در جامعه علمی است و به همین دلیل بیش‌تر جنبه شکلی و ظاهری دارد. نکته مهم درباره ساختار هر اثر پژوهشی جایگاه، کارکرد، و ضرورت منطقی آن در انتقال درست، دقیق، و روشن محتوای علمی مدنظر نویسنده است. رعایت درست این ساختار منطقی به پژوهش‌گر کمک می‌کند به بهترین شکل ممکن مخاطب را با خود همراه کند و آنچه در پژوهش خود به آن دست یافته است، با او در میان بگذارد. اما اگر پژوهش‌گر به این ساختار فقط به چشم شکلی پذیرفته‌شده در عرف علمی و دانشگاهی بنگرد و رعایت آن را کاری بیهوده و دست‌وپاگیر بداند، نمی‌تواند از آن به‌خوبی بهره گیرد. منظور از ساختار اثر پژوهشی در کتاب یا مقاله، چگونگی چینش اجزای گوناگون آن است (سیداخلاقی ۱۳۷۵: ۲۰۱-۲۱۴). درباره ساختار پژوهش سه نکته اساسی وجود دارد: ۱. وجود اجزا، ۲. چینش اجزا، و ۳. محتوای اجزا. اجزای اثر پژوهشی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ضروری و اختیاری. طبیعی است هر پژوهش‌گری باید در کتاب یا مقاله خود همه اجزای ضروری را جای دهد و متناسب با نیاز خود در پژوهش اجزای اختیاری را هم برای انتقال دستاوردهای پژوهشش به کار گیرد. افزون‌بر وجود اجزای ضروری در هر اثر پژوهشی، چینش این اجزا حائز اهمیت است.

نویسنده باید گام‌به‌گام این اجزا را در اثر خود جای دهد و با هر کدام از آن‌ها یک گام بیش‌تر به هدف خود در پژوهش نزدیک شود. چینش اجزا در پژوهش بسیار مهم است و از چهارچوبی منطقی برآمده است و اگر نویسنده به‌درستی از آن پیروی نکند، احتمال این‌که

مخاطب با او هم‌راه نشود، افزایش می‌یابد. برای مثال، اگر پژوهش‌گری مسئله و پرسش پژوهش خود را به روشنی با مخاطب در میان نگذارد، هم‌چنین ضرورت بررسی این مسئله و پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها را برای مخاطب شرح ندهد و به‌ناگاه از ابتدای پژوهش، پس از بیان کلیاتی دربارهٔ اثر، وارد بحث شود، مخاطب نمی‌تواند جایگاه این پژوهش و ضرورت مطالعهٔ آن را دریابد و با آن ارتباط چندانی برقرار نمی‌کند. نکتهٔ مهم این‌که، فقط وجود اجزای ضروری و چینه‌ساز درست آن‌ها برای ساختن ساختاری استوار و منطقی و نیز ایجاد بستری مناسب برای انتقال دستاوردهای پژوهش کافی نیست. تفاوت اساسی ساختاری درست و منطقی با ساختاری صرفاً ظاهری در درج محتوایی دقیق و کارآمد ذیل هرکدام از این عنوان‌هاست. پژوهش‌گر باید دقیقاً بداند هدف هر یک از این اجزا چیست و باید چه بخشی از دستاوردهای پژوهش خود را ذیل کدام یک از عنوان‌ها جای دهد تا بتواند به بهترین شکل ممکن مخاطب را با خود هم‌راه کند.

موضوعات «نقد ساختاری» در این پژوهش، ۱. عنوان کتاب و تناسب و تطابق آن با محتوای اثر، ۲. میزان دقت و درستی ترجمهٔ کتاب، ۳. بررسی هرکدام از عناوین کتاب، هم‌چون یادداشت مترجم، مقدمهٔ کتاب، و مقدمه و ارزیابی هرکدام از فصل‌ها، و ۴. چرایی انتخاب این فصل‌ها برای کتاب و انسجام این فصل‌ها با هم است.

۱.۳ عنوان

عنوان کتاب *Philosophy of the Social Sciences Towards Pragmatism* است که مترجم آن را فلسفهٔ علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم ترجمه کرده است. معادل مترجم برای عنوان اصلی کتاب دقیق، درست، و روشن به نظر می‌رسد. عنوان کتاب نیز به دلیل داشتن دو بخش اصلی و فرعی به اندازهٔ کافی کلی و جزئی است و به‌خوبی و به‌اختصار موضوع کتاب، رویکرد، و هدف نویسنده را نشان می‌دهد.

۲.۳ یادداشت مترجم

محمد هدایتی، مترجم کتاب، یادداشتی دو صفحه‌ای در ابتدای کتاب نوشته است و در آن، پس از معرفی صدکلمه‌ای کتاب دیگر پاتریک برت که به فارسی ترجمه شده است، در حدود یک صفحه دو هدف عمدهٔ برت در این کتاب را شرح داده است. تقریباً می‌توان گفت مقدمهٔ مترجم هیچ محتوایی به کتاب نیفزوده است؛ یعنی خواندن و نخواندن آن هیچ

کمکی به مخاطب نمی‌کند تا ارتباط علمی بهتری با کتاب برقرار کند؛ زیرا نکته‌هایی که مترجم در یادداشت خود به آن‌ها اشاره کرده است، تفاوت چندانی با مقدمه نویسنده ندارد. بدیهی است که هریک از اجزای کتاب کارکرد خاصی دارد و اگر محتوای هرکدام از عنوان‌ها مشابه باشد، عنوان‌بندی اثر پژوهشی معنایی ندارد. مقدمه، پیش‌گفتار، یا یادداشت مترجم از اجزای ضروری کتاب به حساب نمی‌آید و درج آن در کتاب به تصمیم مترجم بستگی دارد. زمانی که مترجم احساس می‌کند باید افزون بر محتوای کتاب در ابتدا نکته‌هایی را با مخاطب خود در میان بگذارد که دانستن این نکات پیش از خواندن کتاب ضروری است، پیش‌گفتار، مقدمه، یا یادداشتی برای کتاب می‌نویسد. برای مثال، به جایگاه این رشته یا موضوع در جهان اشاره می‌کند، شخصیت علمی نویسنده یا جایگاه علمی اثر در جهان را معرفی می‌کند، ویژگی‌های برجسته کتاب را برمی‌شمرد، ضرورت ترجمه کتاب را شرح می‌دهد، و خلأهای این زمینه را برای مخاطب بازمی‌گوید. بدیهی است که تکرار محتوا یا مقدمه کتاب به خواننده هیچ کمکی نمی‌کند.

۳.۳ مقدمه

نویسنده در عنوان سپاس‌گزاری پس از تشکر و قدردانی از همکارانش، براساس نسخه فارسی کتاب، مقدمه‌ای سیزده‌صفحه‌ای نوشته است. او مقدمه کتاب را این‌گونه آغاز می‌کند:

فلسفه علوم اجتماعی تاجایی که درباره رویه‌های پژوهش اجتماعی تأمل می‌کند، فعالیتی فراتر از تأمل می‌تواند آشکال مختلفی به خود گیرد. غالب فیلسوفان علوم اجتماعی در پی تعیین این نکته‌اند که آیا فلان نظریه یا فلان روش، از میان روش‌های ممکن، برای تبیین پدیده‌های اجتماعی مناسب است. [...] دیدگاه شخصی من این است که فلسفه علوم اجتماعی نباید تبیین جهان بیرون را تنها هدف پژوهش اجتماعی قلمداد کند، بلکه باید شیوه‌های بدیل کسب دانش را نیز سبک و سنگین کند.

نویسنده پس از این چند خط دو هدف اصلی کتاب را برمی‌شمرد: ۱. بسط ره‌یافتی جدید در فلسفه علوم اجتماعی و ۲. ارزیابی پیشرفته‌ای از ره‌یافت‌های اصلی در فلسفه علوم اجتماعی. او درصدد است در این کتاب به جای معرفی صرف ایده‌ها، بر نویسندگان و مکتب‌های فکری هرکدام از این ایده‌ها متمرکز شود. بر همین اساس، بر شمار محدودی از نظریه‌پردازان این عرصه تمرکز می‌کند و می‌کوشد نشان دهد چگونه نظریه‌های هریک از این اندیشمندان در قلمروهای گوناگون به هم مرتبط و وابسته است. هم‌چنین، تلاش می‌کند

ارتباط فلسفه علوم اجتماعی با رشته‌های دیگر، هم‌چون جامعه‌شناسی و تاریخ، را نیز واکاود و با مخاطب در میان بگذارد. او پس از بیان تفصیلی این نکته‌ها، در هشت صفحه هفت فصل کتاب را به صورت چکیده بیان می‌کند. به این مقدمه نقدهایی جدی و مهم می‌توان وارد کرد.

۱.۳.۳ تعریف نویسنده از فلسفه علوم اجتماعی

نویسنده در مقدمه، پیش از ورود به چکیده هر فصل، به گفتن چند جمله درباره چستی فلسفه علوم اجتماعی و هدف آن بسنده می‌کند و پس از آن، روش بررسی ایده‌ها و اندیشه‌ها در این کتاب را شرح می‌دهد. پاتریک برت در مقدمه کتاب به تعریف‌های گوناگون و رویکردهای مختلف در فلسفه علوم اجتماعی هیچ اشاره‌ای نمی‌کند و تعریف خود از آن را با مخاطب در میان نمی‌گذارد یا جایگاه پژوهش خود ذیل یکی از این تعریف‌ها را روشن نمی‌کند. مخاطب در مواجهه با این کتاب نمی‌داند پاتریک برت چه تصویری از فلسفه علوم اجتماعی دارد؛ زیرا یگانه نکته‌ای که در این باره می‌گوید، ضرورت افزودن اهدافی تازه به علوم اجتماعی است. این کاستی در ادامه کتاب در مقدمه، متن، و ارزیابی هرکدام از فصل‌ها به روشنی خود را نشان می‌دهد.

۲.۳.۳ مسئله و پرسش اصلی کتاب

مقدمه کتاب پیشانی و غره کلام است و نویسنده باید در آن به خوبی مخاطب را با کتاب همراه کند. در اثر پژوهشی بهترین راه دست‌یابی به این هدف بیان مسئله و پرسش اصلی و ضرورت مطالعه آن است. پاتریک برت هیچ مسئله و پرسشی در مقدمه کتاب مطرح نمی‌کند و به گفتن این دو نکته بسنده می‌کند و پس از آن وارد مباحث کتاب می‌شود:

دیدگاه شخصی من این است که فلسفه علوم اجتماعی نباید تبیین جهان بیرون را تنها هدف پژوهش اجتماعی قلمداد کند، بلکه باید شیوه‌های بدیل کسب دانش را نیز سبک و سنگین کند. این چشم‌انداز بیش از همه در بخش پایانی کتاب آشکار می‌شود؛ اما در فصل‌های ابتدایی تر کتاب نیز معلوم می‌شود که غالب فلاسفه علوم اجتماعی، که من در این کتاب به آن‌ها می‌پردازم، با دیدگاه من موافق نیستند (برت ۱۳۹۷: ۱۵).

این کتاب دو هدف دارد. هدف نخست، بسطِ ریافتی جدید در فلسفه علوم اجتماعی است، ریافتی که وام‌دار پراگماتیسم آمریکایی است. هدف دوم، ارائه ارزیابی پیشرفته‌ای از ریافته‌های اصلی در فلسفه علوم اجتماعی است (همان: ۱۶).

اگر فرض کنیم مخاطب این کتاب ضرورت مطالعه فلسفه علوم اجتماعی را می‌داند و براساس آگاهی از این ضرورت این کتاب را برای خواندن برگزیده است، باید بدانند چرا این کتاب را بخوانند، این کتاب قرار است چه مسئله‌ای در این حوزه را بگشاید؟ به چه پرسش‌هایی ذیل این مسئله پاسخ دهد؟ و چه دستاوردهای نظری یا عملی به‌ارمغان آورد. نویسنده در مقدمه فقط به این نکته اشاره می‌کند که از نظر او علوم اجتماعی باید اهداف دیگری را هم پی بگیرد، اما این که این اهداف دیگر قرار است چه گره‌های نظری و عملی را بگشاید، اصلاً روشن نیست. طبیعی است پژوهش‌گری که مسئله و پرسش‌های روشنی ندارد، در مفصل‌بندی پژوهش خود با مشکلاتی جدی روبه‌رو می‌شود.

۳.۳.۳ چرایی انتخاب روش بررسی ایده‌ها و اندیشه‌ها

پاتریک برت در مقدمه به این نکته اشاره می‌کند که ساختار کتاب او تفاوت بنیادینی با کتاب‌های دیگر این حوزه دارد؛ زیرا او به‌جای بررسی مسئله‌ها یا پاسخ‌دادن به پرسش‌های برجسته فلسفه علوم اجتماعی، نظریه‌پردازان برجسته این عرصه را مبنای پژوهش خود قرار داده است. جالب این که او هیچ دلیل روشن، منطقی، و علمی‌ای برای این روش بررسی خود بیان نمی‌کند و فقط به این نکته بسنده می‌کند که شرح اندیشه‌ها براساس مسائل و پرسش‌ها کار چندان دشواری نیست، اما بیان این محتوا در قالب اندیشه‌های اندیشمندان دشوار است.

۴.۳.۳ دلیل انتخاب این افراد

پاتریک برت پس از این که بدون هیچ استدلالی روش خود در بررسی ایده‌ها و اندیشه‌ها را با مخاطب در میان می‌گذارد، به چرایی انتخاب این افراد هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. با نگاهی گذرا به منابع دیگر فلسفه علوم اجتماعی می‌توان به‌راحتی به فهرست اندیشمندان و نظریه‌پردازان بیش‌تری، در مقایسه با آنچه پاتریک برت در این کتاب بررسیده است، دست یافت. برای مثال، او به جریان فمینیسم و نظریه‌پردازان آن یا جریان پست‌مدرنیسم و اندیشمندان آن هیچ اشاره‌ای نکرده است. او حتی به این پرسش مخاطب که چرا این افراد را بررسی می‌کند و افراد دیگری را از قلم انداخته است هیچ پاسخی نمی‌دهد.

۵.۳.۳ دلیل انتخاب این ایده‌ها

پرسش دیگری که نویسنده باید پاسخی روشن، دقیق، و قانع‌کننده به آن بدهد، این است که از بین ایده‌ها و اندیشه‌های گوناگون و گسترده هرکدام از این اندیشمندان و نظریه‌پردازان،

چرا نویسنده این ایده‌ها را برگزیده است. پاتریک برت برای این پرسش نیز هیچ پاسخی در مقدمه کتاب یا مقدمه فصل‌ها بیان نمی‌کند. البته بیان این نقد ضرورتاً به معنای اشتباه نویسنده در برگزیدن ایده‌ها و اندیشه‌های موجود نیست. شاید آنچه او برگزیده است، دقیق‌ترین مطالب باشد، اما چرایی و دقت این انتخاب برای مخاطب روشن نیست.

۶.۳.۳ شرح کامل ایده اصلی کتاب در مقدمه

نکته عجیب درباره مقدمه این کتاب این که مسئله، پرسش، ضرورت پژوهش، و دلیل برخی از تصمیم‌های نویسنده در کتاب در آن نیست و برخی از نکته‌های غیرضروری در آن دیده می‌شود. نویسنده در چکیده نسبتاً مفصلی، که برای هر کدام از فصل‌ها در مقدمه نوشته است، تقریباً ایده اصلی خود در هر فصل را در همان گام نخست با مخاطب در میان گذاشته است، تاحدی که موقع خواندن هر فصل مخاطب احساس می‌کند پیش از این ایده اصلی و ناب نویسنده را خوانده است. منطق بیان معرفی فصل‌ها در مقدمه کتاب این است که نویسنده پرسش‌های اساسی، که در هر فصل به آن‌ها پاسخ می‌دهد، برمی‌شمرد تا تصویری کلی از کل کتاب پیش چشم مخاطب ترسیم کند و او بداند در ادامه با خواندن این کتاب می‌تواند پاسخ چه پرسش‌هایی را بیابد، اما پاتریک برت دقیقاً برعکس عمل کرده و به صورت فشرده تمام فصل‌ها را در مقدمه آورده است.

۴.۳ فصل بندی کتاب

پس از بررسی مقدمه کتاب و وارد شدن به متن اصلی، مشکلی عجیب توجه مخاطب را به خود جلب می‌کند. پس از پایان مقدمه و ورود به متن اصلی کتاب هیچ عنوان کلی، مثل فصل یا گفتار یا بخش، به چشم نمی‌خورد؛ بلکه فقط اسم اندیشمندانی دیده می‌شود که پیش از اسم هر کدام از آن‌ها عنوان مقدمه آمده است و از اسم آن‌ها تا عنوان ارزیابی چند عنوان فاصله است. بدیهی است که محتوای هر کتاب علمی باید در چند فصل تقسیم شود و اگر تعداد فصل‌ها زیاد باشد یا به هر دلیلی لازم باشد چند فصلی متمایز شوند، می‌توان کتاب را به بخش‌های گوناگون تقسیم کرد که هر کدام حاوی چند فصل باشد. اما در نسخه ترجمه شده این کتاب هیچ اثری از فصل و بخش یا گفتار نیست. حتی شماره گذاری هم ندارد و یگانه راه نقل کردن نکته‌ای از آن ذکر شماره صفحه است و این وضعیت کار ما را در نقد کتاب دشوار کرده است و ما به ناچار هر قسمت درباره یکی از نظریه پردازان را فصل می‌نامیم.

۵.۳ محتوای مقدمه‌ها و ارزیابی‌های هر فصل

هر فصل به مقدمه و نتیجه‌گیری نیاز دارد، اما این اصل درباره پژوهشی صادق است که از ابتدا مسئله و پرسش روشنی داشته باشد و هرکدام از فصل‌ها به‌شکلی راه دست‌یافتن به پاسخ پرسش اصلی یا پرسش‌های فرعی پژوهش را هموار کند. در پژوهشی که هیچ مسئله و پرسش مشخصی ندارد، مقدمه و ارزیابی هر فصل هم جایگاه و کارکرد مشخصی ندارد. پاتریک برت در مقدمه هریک از فصل‌ها بدون این‌که به جایگاه و ضرورت این فصل در ساختار کلی کتاب اشاره کند و پرسش‌هایی را که قصد دارد در این فصل به آن‌ها پاسخ دهد با مخاطب در میان بگذارد، وارد ایده‌ها و اندیشه‌های اندیشمند مدنظر می‌شود. برای مثال، در مقدمه «ابطال‌گرایی کارل پوپر» بدون هیچ اشاره‌ای به چرایی طرح این عنوان در کتاب و هدف و پرسش اصلی در این عنوان این نکته‌ها را شرح می‌دهد: ویژگی منحصر به فرد ابطال‌گرایی، چرایی پرداختن پوپر به ذات علم و تاریخ علوم طبیعی در طبیعت‌گرایی‌اش، نقد اساسی پوپر به مارک و فروید و آدلر، جایگاه و تأثیرگذاری ابطال‌گرایی پوپر، سازگاری فلسفه پوپر با مسائل فکری و سیاسی روز و مشروعیت بخشیدن به آن‌ها، علائق، رویکردها، و تغییر و تحولات فکری پوپر و بازتاب آن‌ها در آثارش. اما فقدان مسئله و پرسش در کل کتاب و در هر فصل در قسمت ارزیابی فصل‌ها بیش‌تر به چشم می‌آید. نویسنده که چکیده مفصل هر فصل را در مقدمه کتاب ذکر کرده است و در مقدمه فصل هم هیچ پرسش روشن و مشخصی را بیان نمی‌کند، در ارزیابی هر فصل هم هدف مشخصی را پی نمی‌گیرد و نکته‌های دیگری درباره اندیشمند مدنظر بیان می‌کند و بر ابهام و سردرگمی مخاطب می‌افزاید. برای مثال، می‌توان به ارزیابی فصل «طبیعت‌گرایی امیل دورکیم» اشاره کرد که محتوای فصل را بدون پاسخ‌گفتن به هیچ پرسشی یا بدون بیان راه‌کاری برای مسئله‌ای نظری و مشخص ادامه می‌دهد.

۶.۳ متن پشت جلد

هر اثر پژوهشی که قرار است در بازار عرضه شود، فرایندی طولانی را پشت سر می‌گذارد و آخرین مرحله این فرایند و شاید هدف اصلی و نهایی کل این فرایند رسیدن به دست مخاطب و خوانده‌شدن باشد. طبیعی است کالایی که در بازار عرضه می‌شود، حتی اثری پژوهشی، باید امکان‌هایی برای مخاطب فراهم آورد تا آن را انتخاب کند. در این‌جا درباره جذابیت، تبلیغ، و... سخن نمی‌گوییم، بلکه درباره آگاهی‌بخشی به مخاطب بحث می‌کنیم.

عرضه کننده هر کتابی در بازار باید به مخاطب خود شناختی درست و دقیق از این محصول علمی و فرهنگی بدهد تا او بتواند به درستی انتخاب کند. هدف از نوشتن متن پشت جلد در کتاب چیزی جز این نیست. متن پشت جلد باید در بردارنده اشاره ای کوتاه به مسئله و پرسش اصلی باشد و رویکرد کتاب در حل این مسئله و پاسخ دادن به این پرسش را مشخص کند و البته از آشکار کردن ایده یا ایده های اصلی کتاب به شدت پرهیزد. متن پشت جلد کتاب یعنی فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم تا حد زیادی این ویژگی ها را دارد؛ زیرا با وجود این که مسئله و پرسش روشنی در کتاب مطرح نکرده است، با بیان اهداف کتاب، به دور از مطرح کردن ایده های اصلی کتاب با یک نگاه شناخت درست، دقیق، و فشرده ای به مخاطب می دهد و او را در انتخاب کتاب یاری می کند.

۷.۳ طرح جلد و صفحه آرای

طرح جلد از ویژگی های مهم هر کتاب است، زیرا افزون بر این که کارکرد برانگیزانندگی دارد و مخاطب را به خرید کتاب ترغیب می کند، باید ارتباط موثقی با محتوای کتاب داشته باشد. البته اهمیت طرح جلد در کتاب های علمی و تخصصی به دلیل محتوا و مخاطب تخصصی شان کم تر است، زیرا مخاطب پیش تر با خواندن متن پشت جلد، مقدمه، و فهرست مطالب تصمیم می گیرد و طرح جلد تأثیر کم تری در انتخاب او دارد. کتاب فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم طرح جلد ویژه ای ندارد و مخاطب را جذب نمی کند و گویا ارتباط معنایی چندانی بین این طرح و محتوای کتاب برقرار نیست. طراح هم از قلم جذاب و چشم گیری روی جلد استفاده نکرده است.

در کتاب های علمی و تخصصی به دلیل حجم زیاد متن و تمرکز زیاد خواننده در خواندن مطالب و فهمیدن محتوای اثر، صفحه آرای در مقایسه با طرح جلد اهمیت بیش تری دارد. افزون بر اصول زیبایی شناسی در صفحه آرای اندازه، نوع قلم متن، فاصله خطوط، و حاشیه صفحه بسیار مهم است. قلم نوشته باید خوش خوان باشد و کم ترین بدخوانی در حین خواندن ایجاد نکند و اندازه قلم نباید چنان بزرگ باشد که بی دلیل بر حجم کتاب بیفزاید و کتاب را سنگین و دست گرفتن و خواندن آن را دشوار کند و نه آن قدر کوچک باشد که دیدن و خواندن آن را برای خواننده سخت کند. فاصله کم خطوط باعث اشتباه خوانی می شود و نبود حاشیه کافی در صفحه خواننده متن تخصصی و پُر نکته را برای نوشتن هر گونه یادداشت در تنگنا قرار می دهد. بی گمان، صفحه آرای کتاب فلسفه

علوم اجتماعی؛ به‌سوی پراگماتیسم نمره قبولی می‌گیرد، زیرا افزون‌بر رعایت اصول زیبایی‌شناسی صفحه‌آرایی، مثل تورفتگی درست، به‌اندازه و به‌جای متن، فقدان تورفتگی عنوان‌ها و بندهای زیرعنوان، نوع قلم و اندازه و فاصله خط‌ها و حاشیه متن به‌اندازه و به‌معیار است و ظاهر متن هیچ مزاحمتی برای خواننده ایجاد نمی‌کند و مانع ارتباط او با متن و محتوا نمی‌شود.

۴. نقد ویرایشی

ویرایش را می‌توان به سه دسته اصلی تقسیم کرد: ویرایش محتوایی، ویرایش زبانی، و ویرایش صوری. ویرایش محتوایی همان داوری علمی است و در این مقاله ذیل عنوان «نقد محتوایی» جای می‌گیرد. ویرایش زبانی دغدغه‌دار زبان متن است و موضوعاتی هم‌چون ساختارهای نادرست واژه‌ها، رعایت نکردن دستور زبان، کژتابی، ایراد منطقی، و انواع گریه‌برداری‌ها را بررسی می‌کند. ویرایش صوری ظاهر متن را پیراسته می‌کند و غلط‌های املائی، فاصله‌گذاری، درج علائم سجاوندی، عددنویسی، ارجاع، و... را از ظاهر متن می‌زداید. به‌طور خلاصه، در ویرایش صوری و زبانی هر متنی ویراستار در پی تسهیل انتقال دقیق و سریع معنای مدنظر نویسنده به مخاطب متن است. طبیعی است برای دست‌یافتن به این هدف باید از هر دو ویرایش صوری و زبانی کمک گیرد و تمام موانع این فرایند را تا حد امکان از میان بردارد.

در این جا و در نقد ویرایشی کتاب *فلسفه علوم اجتماعی؛ به‌سوی پراگماتیسم* هر دو بُعد صوری و زبانی متن مدنظر است. در بررسی و نقد ویرایشی این کتاب باید گفت که متن کتاب روان و خواندنی است و مخاطب در بیش‌تر جمله‌ها و بندهای متن به‌راحتی، به‌سرعت، و با یک‌بار خواندن متن می‌تواند معنای مدنظر نویسنده را دریابد. هم‌چنین، مترجم به‌خوبی اصطلاح‌ها و واژه‌های تخصصی متن را معادل‌نویسی کرده است و مخاطب به‌راحتی درمی‌یابد مترجم چه معادل‌هایی برای واژه‌های تخصصی متن برگزیده است. افزون‌براین، به‌جز تعداد انگشت‌شماری غلط حروف‌چینی، مثل «جامعه‌ش، ناسی» در خط سوم صفحه ۴۷ یا «ادارکات» در خط ششم صفحه ۱۱۹، متن بسیار کم‌غلط و خواناست.

در نقد زبانی متن کتاب دو نکته بسیار حائز اهمیت است که به‌شدت در انتقال معنا تأثیر دارد: ۱. بندهای طولانی و ۲. عنوان‌های طولانی. براساس اصول بندنویسی، هر بند باید

حداکثر ۱۵۰ کلمه باشد (سلطانی ۱۳۹۶: ۹) و یک ایده اصلی و محوری را دربر گیرد و در ادامه بند به شکل های گوناگون، هم چون استدلال یا مثال آوری، ایده اصلی را برای مخاطب واضح و پذیرفتنی کند. متأسفانه، بندهای بسیاری در متن بیش از ۲۵۰ کلمه است و به شدت فهمیدن معنای مدنظر نویسنده را دشوار می کند.

افزون بر طولانی بودن حجم بندها، طولانی بودن هر کدام از عنوان ها نیز مخاطب را آزار می دهد. به بیان دیگر، نویسنده به اندازه کافی با عنوان های گوناگون متن را متمایز نکرده است و مخاطب بارها طی خواندن کتاب با عنوان هایی هشت صفحه ای و بیش تر مواجه می شود. طبیعی است، وقتی عنوان ها تا این حد طولانی اند، مخاطب نمی تواند خود را در متن پیدا کند و جایگاه آنچه می خواند دریابد و در متن سردرگم می شود و ناگزیر است مدام به عقب بازگردد تا عنوان متن و چرایی بیان این نکات را بفهمد. مثال هایی از بندهای طولانی را می توان در صفحات ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۸۴، ۸۶، ۹۰ و ۹۲ مشاهده کرد. هم چنین، نمونه هایی از عنوان های طولانی در صفحه های ۳۴، ۴۶، ۷۳، ۷۹ و ۱۸۷ به چشم می خورد. طبیعی است هر دو مشکل به متن اصلی مربوط می شود، اما دست کم مترجم می توانست در ترجمه بندهای طولانی را به درستی بشکند و به روانی متن و سرعت انتقال معنا بیفزاید.

با وجود این مشکلات، متن ترجمه فارسی کتاب نمره قبولی می گیرد و هرگز مخاطب برای فهمیدن آن با مشکلات جدی روبه رو نیست. مهم ترین که مترجم و ویراستار اثر به خوبی توانسته اند در حد متنی علمی و تخصصی زبان نوشته را به فارسی نزدیک کنند و از دام انواع گرته برداری ها بگریزند و بی گمان یکی از دلایل اصلی روانی متن همین دقت زبانی در ترجمه است.

۵. نقد محتوایی

در این جا پیش از نقد محتوایی ادعای اصلی پاتریک برت در این کتاب، نگاهی گذرا به فصل های ششم و هفتم کتاب لازم به نظر می رسد؛ زیرا نویسنده مدعای اصلی خود را در آن مطرح کرده است. پاتریک برت فصل ششم را به بیان دیدگاه ریچارد رورتی اختصاص داده است. او دغدغه پراگماتیسم آمریکایی را دارد که مدت ها است در حلقه های فلسفی جایگاه خود را از دست داده است. از نظر برت، رورتی پراگماتیسم آمریکایی را احیا کرد. رورتی استدلال می کند:

باید تمام اشکال استعلایی تحقیق را، که مدعی ارائه بنیان‌های فرازمانی برای دعاوی شناختی، اخلاقی، و مرتبط با دانش هستند، رها کنیم. بیرون از تاریخ ایستادن سودایی است محال... (برت ۱۳۹۷: ۲۱۷).

رورتنی مانند جیمز و دیویی بر این باور است که اگر بحث‌های فلسفی پی‌آمدهای ملموس نداشته باشند، باید رها شوند. بر این اساس، دیگر به دنبال بنیان‌های فرازمانی برای دانش نیستیم. به عبارتی، معرفت‌شناسی که در قله می‌ایستد، به‌زیر کشیده می‌شود. با این نگاه بود که وی «پایان فلسفه» را اعلام کرد (همان: ۲۱۹). معیار ارزش داشتن یک بحث آن است که اتخاذ یک موضوع یا نقیض آن تفاوتی در عمل ایجاد می‌کند یا نه. اگر نمی‌کند، باید آن بحث را رها کرد (همان: ۲۲۳).

یکی از اندیشه‌های بنیادین رورتنی تقابل وی با «نظریه نظاره‌گرانه دانش» (spectator theory of knowledge) است. براساس این نظریه، دانش عمدتاً و شاید منحصراً به دنبال بازنمایی تاحدامکان ذات جهان بیرونی است. درمقابل، رورتنی دانش را به‌مثابه نوعی کنش می‌نگرد. وی تحت‌تأثیر نظریه تکاملی داروین دانش را شیوه‌ای برای «برآمدن از عهده نیازهای زندگی» می‌داند (همان).

رورتنی با تأثیر از کوهن بر این باور است که روش وحدت‌بخش یگانه‌ای وجود ندارد که علم را از غیر آن جدا کند. بر این اساس، این پرسش ضرورت و فایده خود را از دست می‌دهد: آیا دانشمندان علوم اجتماعی روش‌های درست و علمی به‌کار می‌گیرند (برت ۱۳۹۷: ۲۲۹)؟ رورتنی به تفصیل کشمکش میان طبیعت‌گرایی و ضدطبیعت‌گرایی یا به عبارتی مناقشه روش را به بحث می‌گذارد (همان). طبیعت‌گرایان درمقابل ضدطبیعت‌گرایان بر یکسانی روش علوم اجتماعی و علوم طبیعی تأکید می‌کنند. رورتنی با هر دو طرف بحث مخالف است، زیرا اساساً بحث درباره روش نیست. بحث روش در جایی مطرح است که هدف مشترکی در میان باشد که در این‌جا چنین هدف مشترکی وجود ندارد. اگر هدف کنترل و پیش‌بینی باشد، ره‌یافت طبیعت‌گرایانه و اگر فردیت هر انسان مدنظر است، ضدطبیعت‌گرایی چنین هدفی را محقق می‌کند. بنابراین، بحث در این‌باره، که تبیین مناسب‌تر است یا فهم، بدون مشخص بودن هدف اشتباه است (برت ۱۳۹۷: ۲۳۰-۲۳۱).

فلسفه پراگماتیستی در نحوه ظهور و توسعه علوم اجتماعی در قرن بیستم، به‌ویژه در آمریکا، نقش به‌سزایی ایفا کرده است؛ اما فیلسوفان علوم اجتماعی جز در موارد اندکی اغلب پراگماتیسم را نادیده می‌گیرند یا رویکرد خصمانه‌ای به آن دارند. در فصل آخر این

کتاب، برت در پی نشان دادن دستاوردهای نوپراگماتیسم، به‌ویژه آثار رورتی و برنشتاین، برای فلسفه علوم اجتماعی است. البته برت، به تعبیر خودش، از نوپراگماتیسم مشتق نمی‌کند، بلکه از آن الهام می‌گیرد. به عبارتی، جان‌مایه بحث‌های او کاملاً با نظرگاه فلسفی نوپراگماتیسم هم‌سوست (همان: ۲۵۰).

پاتریک برت در این باره شش ایده اصلی مطرح می‌کند:

۱. ویژگی علم تکثر روش‌شناختی است. این دیدگاه در مقابل خوانشی از بنیان‌گرایی قرار می‌گیرد که به دنبال کشف ذات واحد یا منطق واحد برای علم است. حلقه وین به دنبال وحدت هستی‌شناختی و روش‌شناختی در علم کنار هم بود. بعدها ابطال‌گرایان و رئالیست‌های انتقادی فقط وحدت روش‌شناختی را جست‌وجو می‌کردند، اما این هدف به شدت مناقشه‌برانگیز است. حتی امروزه پیدا کردن وجه اشتراک برای توجیه وحدت روش میان رشته‌های مختلف علوم طبیعی دشوار است (همان: ۲۵۰-۲۵۴). اکنون «روزبه‌روز آشکارتر می‌شود که کسانی که به روش‌شناسی یک‌پارچه باور دارند، اشتباهاً در حال تعمیم رویه‌های قابل کاربرد در یک خرده‌رشته (عمدتاً فیزیک) به سایر علوم هستند» (همان: ۲۵۲) و «شواهد تجربی نشان می‌دهد که حتی میان رشته‌ها نیز ضرورتاً روش واحدی در کار نیست» (همان: ۲۵۵). دلیل دیگر بر این ادعا را می‌توان در «برنامه قوی جامعه‌شناسی علم» آثار برونو لاتور و دیدگاه تامس کوهن و پل فایرابند جست‌وجو کرد.

۲. در علوم اجتماعی با پلورالیسم روش‌شناختی روبه‌رویم. در فرض این‌که در علوم طبیعی منطق واحدی حاکم است، استنتاج رهنمودهای روش‌شناختی برای پژوهش اجتماعی با مشکل روبه‌روست و دلایل آن عبارت‌اند از ۱. اهداف شناختی متفاوت از علوم طبیعی را می‌توان برای علوم اجتماعی در نظر گرفت: نقد جامعه، فهم، و فهم خویشتن؛ ۲. همان‌طور که در ایده قبل دانستیم، واحد بودن روش در همه شاخه‌های علوم طبیعی خود محل اشکال است؛ ۳. این ادعا مطرح است که وحدت روش در علوم اجتماعی نیز مناقشه‌برانگیز است. برای مثال، از حیث روشی، جمعیت‌شناسی در مقایسه با زبان‌شناسی تشابه بیش‌تری با برخی از رشته‌های علوم طبیعی دارد تا علوم اجتماعی (همان: ۲۵۵-۲۵۷).

۳. نظریه نظاره‌گرانه دانش را نمی‌توان برای علوم اجتماعی مناسب دانست. برخی اندیشمندان، مانند گیدنز و بسکار، در راستای رد برداشت ابزارگرایانه از علم بر این باورند که پژوهش اجتماعی قلمرو اجتماعی را به‌تصویر می‌کشد. در واقع، گیدنز جامعه‌شناسان را نقشه‌بردارانی در نظر می‌گیرد که به دنبال تصویر نقشه اجتماعی به دقیق‌ترین و جامع‌ترین

شکل ممکن‌اند. از این‌رو، این دو اندیشمند برخلاف ابزارگرایان، که داشتن پیش‌بینی را از ضروریات علم می‌دانند، اهمیت این معیار را به‌حاشیه می‌رانند. برت نظریه‌های نظاره‌گرانه را متقاعدکننده نمی‌داند (همان: ۲۵۷-۲۵۹).

۴. در واقع، پژوهش اجتماعی نوعی گفت‌وگوست. این ایده درمقابل خوانشی از بنیان‌گرایی قرار می‌گیرد که وظیفه خود را «آشکارکرد بنیان‌های نامتغیر یک چهارچوب جامع یا علم امر اجتماعی» می‌داند. این بنیان‌گرایی خود را در رئالیسم انتقادی، کارکردگرایی پارسونز، ساخت‌یابی گیدنز، نظریه‌های سیستم لومان، نظریه ارتباطی هابرماس، و نظریه کنش عقلانی ظاهر می‌کند. با نگاهی پراگماتیستی این پرسش مطرح می‌شود که جامعه پژوهش‌گران اجتماعی چه دستاوردی از پروژه‌های بنیان‌گرا به‌دست آورده‌اند. پاسخ برت این است که این دستاورد بسیار ناچیز بوده است (همان: ۲۵۵).

۵. در نگاه برت «یکی از پی‌آمدهای بنیان‌گرایی جدایی نهادی مکاتب مختلف و هم‌چنین سنگربندی و تصلب روزافزون آن‌ها بوده است. این‌که اعضای اردوگاه‌های رقیب تمایلی به پذیرش و به‌رسمیت‌شناختن موضع یک‌دیگر ندارند [...] به‌جای این وضعیت، فراروی از عصر بنیان‌گرایی را پیش‌نهاد می‌کنم تا تبادل آکادمیک بدان چیزی بدل شود که برنشتاین مواجهه گفت‌وگویی می‌خواند» (همان: ۲۶۱). از این‌رو، برت پراگماتیسم را مانع «مغالطه هستی‌شناختی» می‌داند (همان: ۲۶۲). این مغالطه حاوی این فرض اشتباه است که برای حل‌وفصل مجادلات روش‌شناختی ارجاع به هستی‌شناسی کافی است. برای مثال، گیدنز بر این باور است که هستی متفاوت امر اجتماعی و تفاوت بنیادین آن با قلمرو طبیعی ایجاب می‌کند که علوم اجتماعی روش تفسیری متفاوتی را برگزیند (همان: ۲۴۰).

۶. خودفهمی سناریوهای جدیدی را برای ما فراهم می‌آورد. ادعای اصلی برت در این کتاب این است که برخلاف پیش‌تر فیلسوفان علوم اجتماعی نباید در فلسفه علوم اجتماعی تبیین جهان بیرون را یگانه هدف پژوهش اجتماعی قلمداد کرد. وی به‌دنبال شیوه‌های جانشین برای تبیین است. وی استدلال می‌کند که فلسفه علوم اجتماعی باید مسیر جدیدی را پیش‌گیرد و پرسش‌های متفاوتی را دراندازد. از این‌رو، وی امکان نوعی علم اجتماعی جدید را شرح می‌دهد که به کسب دانش خودارجاع (self-referential knowledge acquisition) معطوف است. این علم اجتماعی بر پیش‌فرض‌هایی متمرکز می‌شود که عمیقاً در فرهنگ معاصر سیطره دارند و آن‌ها را بررسی و نقد می‌کنند تا از این ره‌گذر امکان آگاهی از دیگر اشکال زندگی را فراهم آورند. آگاهی

از دیگر آشکال زندگی امکانی برای صورت‌بندی جدید از خود و فرهنگمان ایجاد می‌کند. برت خود معترف است که آنچه می‌گوید به مفهوم «آگاهی متأثر از تاریخ» گادامر نزدیک است (همان: ۲۴۳).

مشخصه این آگاهی یک علاقه است، نه علاقه به این که در تاریخ به‌ماهو تاریخ چه اتفاقی رخ داده است؛ بل علاقه به این که چگونه گذشته ما را قادر می‌سازد که خودمان را به شیوه‌ای متفاوت بیان کنیم (همان).

از این رو، «دانش خودارجاع می‌کوشد تا به صورت‌بندی و به‌پرسش‌گرفتن همان پیش‌فرض‌هایی بپردازد که در وهله اول امکان مواجهه با امر متفاوت را فراهم می‌کند» (برت ۱۳۹۷: ۲۶۵). برت معتقد است در علوم اجتماعی رویارویی با دیگر آشکال زندگی می‌تواند به سه گونه در خودشناسی افراد تأثیر بگذارد: ۱. مفهوم‌پردازانه: این رویارویی این امکان را فراهم می‌آورد که خودمان، فرهنگمان، و پیرامونمان را از نو صورت‌بندی و مفهوم‌پردازی کنیم؛ ۲. رهایی‌بخشانه: با این رویارویی می‌توانیم برخی باورهای ریشه‌دار درباره فرهنگمان را به پرسش بکشیم؛ ۳. عنصر تخیلی: این رویارویی این اجازه را می‌دهد که آمیزه‌های مختلفی را برای خود تصور کنیم، زیرا فاصله‌گرفتن از فرهنگمان جهان‌های جدیدی را پیش‌روی ما می‌گشاید.

در نقد ادعای اصلی کتاب می‌توان گفت نویسنده از یک سو مدعی است که یکی از دو هدف اصلی‌اش در این کتاب «بسط ره‌یافتی جدید در فلسفه علوم اجتماعی است، ره‌یافتی که وام‌دار پراگماتیسم آمریکایی است» (همان: ۱۶) و از سوی دیگر، خود معترف است:

مجموعه روبه‌افزایشی از پژوهش‌ها در علوم اجتماعی هم‌راستا با این خطوط در حال انجام است. برای ایضاح استدلال نمونه پژوهشی‌ای را از سه رشته متفاوت ارائه خواهم داد. یکی از آن‌ها برگرفته از انسان‌شناسی فرهنگی است، دیگری به حوزه تبارشناسی تعلق دارد و آخری به حوزه تاریخ (و جامعه‌شناسی تاریخی). این نمونه‌ها این امکان را به من می‌دهند تا کاربردهای بینش پراگماتیستی خود را نشان دهم و برخی دام‌های نظری و روش‌شناختی ممکن آن و چگونگی حلشان را معرفی کنم (همان: ۲۶۶).

این دو مطلب در نگاه نخست متناقض به نظر می‌رسد. البته شاید بتوان آن را به گونه‌ای توجیه کرد. برای مثال، عبارت اول از «بسط» ره‌یافت جدید سخن می‌گوید، یعنی ره‌یافتی که هست و نویسنده قصد بسط آن را دارد.

مفهوم «وام‌دار» در عبارت اول مناسب نیست. به‌ویژه این‌که نویسنده در انتهای کتاب اعتراف می‌کند:

منظور این نیست که پراگماتیست‌ها تنها کسانی هستند که به دیدگاه‌هایی که من ترویج می‌دهم، باور دارند؛ چراکه فیلسوفانی در سنت هرمنوتیکی ایده‌های مشابهی را مطرح کرده‌اند. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که پراگماتیسم چهارچوبی منسجم و گیرا برای بیان این ایده‌ها فراهم می‌کند (همان: ۲۵۰).

پس با طرح پراگماتیسم نمی‌توان انتظار ره‌یافت جدیدی داشت. یگانه نکته جدید طرح پراگماتیسم به‌مثابه چهارچوب است. در این صورت، این پرسش اساسی به ذهن می‌رسد که با وجود دیدگاه اندیشمندانی مانند گادامر و مک‌ایتتایر به طرح پراگماتیسم با هر خوانشی چه نیازی است و طرح پراگماتیسم قرار است چه خلئی را پر کند؟ هم‌چنین، با طینی پراگماتیستی می‌توان پرسید که طرح پراگماتیسم در فلسفه علوم اجتماعی در عمل چه تفاوتی ایجاد می‌کند؟

در نهایت، با مرور ایده‌هایی که نویسنده مطرح می‌کند، نکته‌ای بدیع و جذاب در آن نمی‌توان یافت. این نکات را پیش از او، حتی شاید بهتر، دیگران بیان کرده‌اند. برای مثال، درباره ایده اول این پرسش مهم مطرح است که اساساً چه مطلب جدیدی در آن وجود دارد؟ این ایده ادعایی است که کوهن و فایرابند مفصل و مستدل آن را مطالعه کرده‌اند. حداکثر ادعای نویسنده این است که استدلال جدیدی برای این ادعا فراهم آورده است. البته نویسنده خود به این پرسش واقف است. در ذیل ایده دوم سعی می‌کند تفاوت خود با ره‌یافت‌های هرمنوتیکی و تفسیری را روشن کند:

آن دسته از فلاسفه علوم اجتماعی که گرایش هرمنوتیکی دارند نیز با طبیعت‌گرایی مخالف‌اند. اما آن‌ها در به‌چالش کشیدن این فرض طبیعت‌گرایان که علوم طبیعی در یک روش واحد اشتراک دارند ناتوان‌اند [...] نگرش پراگماتیستی که من از آن دفاع می‌کنم، در درجه اول امکان معنادار بودن یک روش علمی واحد را زیر سؤال می‌برد (همان: ۲۵۶-۲۵۷).

درواقع، این نکته فقط استدلال جدیدی علیه طبیعت‌گرایی است، نه بحثی متفاوتی در این زمینه.

ایده دوم نیز با همان مشکل ایده اول مواجه است. آیا ایده دوم چیزی بیش از مباحث هابرماس است؟ ایده سوم را می‌توان به بهترین شکل در نقدهای ابزارگرایان (بنگرید به

گادفری اسمیت (۱۳۹۲: ۲۸۴-۲۹۶) و اندیشه‌های گادامر جست‌وجو کرد. مواجهه گفت‌وگویی در ایده چهارم هم بیش‌تر نوعی توصیه اخلاقی است.

در یک مواجهه گفت‌وگویی افراد نمی‌خواهند با نشان‌دادن نقاط ضعف دیگران بر آن‌ها برتری یابند، بلکه تلاش می‌کنند از طریق فهم دقیق دیگران به آن‌ها گوش بسپارند. در این‌جا افراد در پی تقویت استدلال‌های خود هستند تا بتوانند آن‌ها را به بهترین استدلال‌ها بدل نمایند و از آن‌ها یاد بگیرند (برت ۱۳۹۷: ۲۶۱).

درستی یا نادرستی این توصیه مبتنی بر رد بنیان‌گرایی با خوانش مطرح‌شده نیست. شما می‌توانید بنیان‌گرا باشید و ایده چهارم را بپذیرید. شاید اگر نویسنده مقدمه خویش را با تواضع بیش‌تری آغاز می‌کرد، خواننده با چنین تناقض‌هایی در فصل‌های پایانی و اصلی کتاب مواجه نمی‌شد.

۶. نتیجه‌گیری

فلسفه هر علمی از حوزه‌های حساس هر رشته به حساب می‌آید، زیرا به پرسش‌هایی تعیین‌کننده پاسخ می‌دهد و راه پژوهش‌گران و اندیشمندان هر رشته را هموار می‌کند. فلسفه علوم اجتماعی نیز در گستره علوم اجتماعی چنین جایگاهی دارد، به همین دلیل، بررسی دقیق و تخصصی آثار منتشرشده با این موضوع ضروری است؛ به‌خصوص این‌که نویسنده به بازخوانی اندیشه‌های اندیشمندان پیشین بسنده نکرده باشد و کوشیده باشد راه تازه‌ای در این عرصه بگشاید.

پاتریک برت در کتاب فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم چنین ادعایی دارد. هدف این مقاله، افزون‌بر بیان خلاصه‌ای از تمام فصل‌های کتاب و نقدهای ساختاری و ویرایشی این اثر، محک‌زدن ادعای نویسنده بود. اصلی‌ترین نکته‌ای که می‌توان در نقد محتوایی اثر به آن اشاره کرد، هم‌خوان نبودن محتوای اثر با ادعای نویسنده است. براساس آنچه پاتریک برت در دو فصل پایانی با مخاطب خود در میان گذاشته است، برخلاف آنچه ادعا کرده، ره‌یافت جدیدی در فلسفه علوم اجتماعی بسط نداده و بیش‌تر گفته‌های هرمنوتیک‌ها، تفسیرگراها، ابزارگراها، و پیروان مکتب انتقادی را جمع‌بندی کرده است. البته این گفته به‌معنای نادیده‌انگاشتن ارزش‌های علمی کتاب نیست، بلکه به این معناست که ادعای نویسنده با آنچه در کتاب مطرح کرده است، هم‌خوانی ندارد و اگر نویسنده مقدمه‌ای متواضعانه‌تر برای کتاب می‌نوشت و ادعایی محدودتر مطرح می‌کرد، تا حد زیادی این نقد به آن وارد نبود.

در جمع‌بندی می‌توان گفت که این کتاب منبع مناسبی برای آموزش فلسفه علوم اجتماعی و حتی برخی نظریه‌های جامعه‌شناسی با رویکرد و دغدغه فلسفی به دانشجویان تحصیلات تکمیلی است؛ زیرا نویسنده در فصل‌های اول تا پنجم، به‌صورت فشرده، نظریه‌های گوناگون در گستره فلسفه علوم اجتماعی را از نظر گذرانده است و خواننده با مطالعه آن فهمی کلی، اجمالی، و البته دقیق و تخصصی از این نظریه‌ها به‌دست می‌آورد.

کتاب‌نامه

- برت، پاتریک (۱۳۹۷)، *فلسفه علوم اجتماعی*؛ به‌سوی پراگماتیسم، ترجمه محمد هدایتی، تهران: شب‌خیز.
- بلیکی، نورمن (۱۳۹۵)، *پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی*، ترجمه سیدحمیدرضا حسنی و دیگران، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۷)، *قواعد روش جامعه‌شناسی*، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: دانشگاه تهران.
- راین، آلن (۱۳۸۸)، *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: صراط.
- سلطانی، سیدعلی اصغر (۱۳۹۶)، *نگارش دانشگاهی؛ پاراگراف‌نویسی*، تهران: لوگوس.
- سیداخلاقی، محمد (۱۳۷۵)، «صفحات آغاز کتاب»، در: *درباره ویرایش*، تهران: نشر دانشگاهی.
- گادفری اسمیت، پیتر (۱۳۹۲)، *درآمدی بر فلسفه علم*، ج ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
- مردیها، مرتضی (۱۳۸۷)، *فضیلت عدم قطعیت در علم شناخت اجتماع*، تهران: طرح نو.
- وبر، ماکس (۱۳۸۷)، «عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی»، در: *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.